

زیر خاورد و تشویر با نیشا و درون  
مده بمشقه صورت عیان دل جای  
که هست در پس این پیده صورت آفری  
نیم چشم چشم آن دادم که کما می  
فرخ روی تو از یاد من برود  
فرمان ازان قدمت در بوستان بر  
بجز روی تو که دیدم چشم  
که بید روی اینک مهر ستم  
کواه آن سرم صبیح و دم بس  
ندام و در آن جای چه سوز است  
که ای بی گناه باز فوج آبی  
مرد توام زانکه جانم را دای  
بجز دل فرزند و بجز خاد شغوری  
بجز کینه جوی بجز بند خویش  
بداد تو نام و داد تو و در من  
چو در کعبه رویت به چه حاصل  
جمال تو نادیده جان دوا دای  
زین نام امید زین نام دای  
بلکه یی ز روشن خرد بهی  
که از چل سال طاعت دست خور  
نیکبندی داشت چه کمین آن بود  
بیاساقی که بر قطره یی لعل  
و که در آن مقصدت به دست  
غشش ما سینه یی کینه باید  
بکاه خود بخوان این شیخ مال

در آن ایس و سوز و عذاب طاعت  
ز خاصه نام جای کشفه ناز  
و بی خاصه از برای ناز نیش  
ساقه میا که بر زنده و سوز و بختی  
و چه بر روی شاهد سوز گدای بود  
و چه بیست جز عشق که در او نیکو  
شاهد کلام آنکه شهید و بلا است  
در شرح عشق هر چه جز بی ضلالت  
اینه نکند با لقیه چه گویم که راه نیست  
بیچاره سقنی که اندام از کم و فضل  
باروی جبین گرفته و پیشه و تازند  
جای سوز و لعل تعلق که دو خستند  
برقده همت تو قیامی جسته و  
که در دل که پدید دیده باشی  
ز لعل خاطر نقش تبا نمل  
نزد او تو سوز زان روز جانی  
چه چنگ از دست تو زان بخت و ستم  
چو بی بر سوزی که جای کلمه کبیرت  
چگونه من تو نام دانست با ستمی  
بس که در جان نیکار چشم بیدارم تو بود  
آنکه جان یی باز و سوز روی آری منم  
که کلف شنه جان چه پاک این بخت جان می  
که چه صد خوار و سوزم از دست تو مرا  
روز به روز که از زنده تو نیست  
با که در در خرد و لاری درین شمای غم  
هر که بیدای شود از در و پندارم تو بود  
و آنکه خون یی بریزد و سر بر بی آنم تو بود  
در زلفش در چه نماند این سیک و دلام تو بود  
من چه نام دادم زینم چون نیکو تو بود  
تا ایمان روی چو سوز شیخ تو بود  
آ که از صبر کم و اندوه بسیارم تو بود